

چونیک بود بنواهد هر دو بگذشت مکن آن کس که نیکی کرد و بگذشت ذکر پادشاه ساسانی پسر پادشاه اشکانی بشیر عدالت و شجاع خا

پس از شاه پور پسر او هر فرزندش مملکت شد و مدت ملک او یکسال و شش ماه و یک روز بود و بعد از او
دیگر دو سال در اعراب مگر از احوال خورستان است ساخت و آنجا مقیم شد و چون کوس حلت
بود کوفت و دولت ککل دولت ذبول یافت و ایام خود بفرزند خویش بهرام داد و او در آن
شبهه سعادت در زید و راه سعادت با خلق پیش گرفت و با فی نفس بند که در کتب صورت کرد
مشهور است در عهد سلطنت او ظهور یافت و بهرام در اول حال رهایی باقی بود و شقیه او را
کرم داد مالی بر او واقع شد و بدین معنی خوان و اتباع خویش را بجزرت بهرام آورد و بتعریف
عیسایه ما گید نمود و چون بهرام معتقدان و داعیان او را بشاحت روز همه را جمع کرده علمای
خویش را بشاند تا با مانی بحث کردند و ما در ادله دینی و برای این یقینی از جواب ایشان عاجز آمد
بهرام عقدا در ارتقا او فاسد گردانید و چون او طرم گشت و کفر و ضلالت او معین شد بفرمود
تا کوبه بر او عرض کردند و او بقبول توبه تن در داد بفرمود تا پوست ارسش بر کشیدند و بگاه
مسلو کرده اتباع و پیروان او را پس کبار مستاصل گردانیدند و او نیز سه سال در سه ماه و چند روز
پادشاه کرد کوبید و در شناختن ربهما اسب و معالجت و مداوات دواب و علم سطر و مشایخ
بود است و کعشی چنانکه در دینین علوم طبیبی که موضوع آن بدن است و علمی است محتاج ایبه
کز نیست از معرفت امراض جنول و دوا ر بنهای ایشان هم چاره نیست چه هیچ حیوان بعد از
ایشان آن حسن ندارند و شکل مطبوع و هیات محبوب و سرعت مشی در سطح ارض و صعود و هبوط او

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی تهران موجود است
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰۰
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰۰
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰۰

از نسخ برکنده

در فرار و نشپ بدیگر دو آب مانند و شاید کرد و ملوک و شراف طرف گرفتن حاکم بواسطه رگ
 او دست دهد و پیمودن راهها صعب و مسرتها دور بجرکات او منوط باشد و این فایده از کلمات
 اوست که گفت **رُكُوبًا لِّفَرَسٍ حَبَّتِ إِلَى مَن رُكُوبٍ عُنُقِ الْفَلَاحِ وَمِن كَلَامِهِ تَوَاصَلُوا
 وَتَوَارَدُوا وَتَعَاطَفُوا وَكُونُوا إِخْوَانًا مُتَرَادِينَ وَاصْحَابًا مُتَسَاعِدِينَ وَتَنَكَّرُوا
 الْحَسَدَ فَإِنَّهُ يُورِثُ الْهَاتِمَ وَاجْتَنِبُوا الْبَغْيَ فَإِنَّهُ يَرْجِعُ إِلَى نَفْسِهِ أَيْضًا مِنْ كَلَامِهِ
 لَا تُسْرُوا بِالْأَمْعِ الْأَمِينِ وَلَا لَدَى الْأَمْعِ الْعَافِيَةِ** و گویند مقام بهرام بن بهرمن
 انجام کار در چند نیا بود و پس از او ملک بهرام بن بهرمن رسید و این بهرام دوم پسر او
 نشست و او را اشکانا خوانند و در زمان پدرباشا سجان و آن ولایت داشت و بدست
 خویش در امور مملکت و سلطنت مستقل بود و پدرا او بهرام بن بهرمن جهت تعلق خاطری که با او داشت
 او را هم نام خود کرد و در زمان دولت او سیزده سال بود و جمعی دیگر گفته گویند که بجمعه اشکانا
 اهل تاریخ در کم و پیش و زیادت و نقصان مدت ملوک عجم بسیار است و نسخه معتد علیه مطالعه نیفاوده
 که صواب و خطا آن تواند است عجز از لوقت از آنچه در تالیف محمد جری طبر و جمعی که این جور کرده
 و تاریخ سلیمان و مختصر نظام التواریخ یافت ثبت کرد و العبد علیهم و بعد از او مملکت حق نرسی بن بهرام

ذکر پادشاهان نرسی بن بهرام بن بهرمن و خاتمه کار او

چو نرسی و لیعهد بهرام	جهانش مطیع و ملک رام	جوان بود و خوش طبع و نیکو نهاد
ملک اندرون رسم نیکو نهاد	دل داشت پیدار در اصواب	کفی همچو دریا و طبعی چو آب
ز طرف ارباب دینش خواند	در کج بجاد و کوه فرساخت	نرسی بن بهرام بن بهرمن چون

وارث ملک شد بسید زمین در قبضه ایالت او آمد ملک را قسمت کرد و هر طرف را به عالی کار و
 و کاسه فدای او مردمان مهیل را نوکیش فرمود و بترتیب ایشان بمالعه نمود و بعد از طایفه که
 در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مشال داد و رعیت را بسواخت و تلافی حال ایشان
 بوجهی کرد که بدقا دولت و دوام حشمت او یک زبان شدند و بسبب شاعت عدل و انصاف احسان
 روزگار دولت او امتداد یافت و مدت پادشاهی او شش سال رسید و او را مختار سخن
 و غمجات کلام بسیار است این از غمخانه بهر ارادت دین زلال ز ساعه کشتار آت
 الْجُودُ أَفْضَلُ الذَّخْرِ وَالْفِئَاءُ أَفْضَلُ الْغِنَى وَالْمُودَّةُ أَفْضَلُ الْقَرَابَةِ وَقِيلَ
 لَمَّا مَلَكَ حَطَبٌ وَقَالَ لَهَا النَّاسُ قَبِلُوا عَلَيَّ مَنَافِعَكُمْ وَصَوْنُوا لِسَانَكُمْ بَصِيحَةً
 أَعْرَاضَكُمْ وَتَخَلَّفُوا بِأَخْلَاقِكُمْ وَرِوْقِ وَفَاتٍ وَبِعَهْدِ رَابِعٍ خُودِ هِرْمَزِ دَادِ وَخُودِ
 بانابت مشغول شد و همت بر قصاصات مصروف داشت و از صدقات خزان حمران در خل برت
 ربيع احسان کریمت و ایسات مؤلف رهینه روزگار او شد شنیدم که چون شاه راتب گرفت
 ز اندیشه انگشت بر لب گرفت بدو کشف دستور و الامتبار که از پدر روز نیامد و گاه
 چه چیز است اندیشه پادشاه ز تاج و کمر تا کج و سپا چنین داد پادشاه که راه دراز همیشه پند
 نشپ و فرار کنین راه چون جان خود در برم چنین راه را چون سپایان برم

بگفت این سخن در جهان در گذشت از زمانه افغانه و سرگذشت

پادشاه هرنین سنه بن بگرام پسر او شاپور داکا

چون رگبستی کرانه کردید از دشت شاهی بهر مزید اگر چند بخلق و جبار بود

و مدت سلک مملکت ملک بی نظام بود تا پور را که بنام قبیله بنام بروج رفت کرد و با نوار عقل و بصیرت
 هندی و با نوار عدل و انصاف مستقیم شد و زراعت و صنعت و هر آن دولت قصه آنکه در آن اهل
 کردند و در تصانیف مقدمات و کتب جمعی از عراب که بر طرف آن ولایت استیلا یافته بودند و
 بخت و تحریب بلاد و تعدی و عباد بر آورده عرض و هشتم تا پور چون این مقالات شنید حسین
 در هم کشید و گفت در عهد من که میان پیکان و خویش موافقت است و اگر با پیش طریق موافقت
 چرا حق چنین شیخ و هر قضیه ساج کرد و موافقت در ملک و تدارک آن اهل رود و نیست
 تقصیر و تا خبر آنها کرد که در آنها توقف نموده بودند و از اعلام حال غافل و هم در روز
 لشکری که از بلخ و هرات و وریف و وریف و وریف بود و عرض داد و سخت آمدند و یار عرب کرد و خلق
 نامعدود از ایشان بقتل آورده بعضی را بر سر کتفها شکافت و سوراخ کرد و بدو آنها محکم در همه
 کشید و او را پور و والاکتاف از آنجهت خواندند و در اسکان گرفت که چند قسمل که از ملک
 با دلی بر آنجا بودند سپاهند و زنهار خوستند و ایشان زارنهار داد و هر قومیر اسبها و دستاوی
 بن دانی و بنی خطره را با یکدیگر سوختند و داشتند بطرف بصره و آهواز روانه کرد و مسائل داد تا
 از زمین مرعی و مخم ایشان باشد بحرین و نوا هتاهمه را بر بنی ثعلب مقرر و مسلم داشت و بنی قیس
 بنی تمیم را فرمود که در سواحل عمان و یمن و یمن سازند و کلاه و رسته و رخت آنجا کشند و چون
 از کار عراب دل فریب کرد و چاهها که در راهها ساخته بودند و مشرب و مصنع جز آن نشدند
 بنیاست و از منازل و مراحل ایشان رسوم و اطلاق نگذشت دل بر عزیمت قیصر و مسخر کرد و
 آن مرز و کشور بنهاد و با چند از خواص لشکر خویش که مقدمه بعیش بودند متوجه روم شد

به نعت

دو اک و دو بال چو جلال
 در حال شکر کا به خیر
 در هم حیوانات و زراعت
 ابدار و تنوع و شکر
 و حیوانات

و فرمان داد که بپای سپاه برود و بقیه است با پیوندند و شاه پور چون
 بد آن ولایت رسید آوازه در آمد آخت که من رسول شاه پورم و هنگام وصول پیکه یکرا از آنجا که
 فرست ضمیر و الهام خاطر موکبت قیصر بفرقت او بشارت کرد و بموکلان رحم سپرد تا او را
 بقلعه بردند و در حرم خام دوختند و او قریب یکسال در آن قید و محبوس ماند تا بوقتی که رایات
 قیصر بزم اخصاص عراق و فارس در حرکت آمد و بفرمود تا او را از قلعه فرود آورند و سیاه
 غاشیه بروش کردند بنهادند و در رکاب می راندند و آیه ذلک یوم مجموع له الناک
 و ذلک یوم مشهور میخواندند و آنچه از وظایف پسر متی و اولاد بود بجا میآوردند و
 چون بولایت عراق رسید زمره موکلان در دهی جهه استیقام مطایمی ^{عراق سرگردان} جسام از محاطت
 او خاف شدند و یکدیگر را از مدت مدید منتظر آن فرصت بودند بیکدیگر و من روغن کرم صبرم را
 که بر تن او خشک شده بود نرم کرده و او را از آن بند خلاص دادند و شاه پور هم در سر غلام مانند
 سیل که از فراز سیل بخار کند سنگ ^{پایین آن} پورا راه فرار گرفت و تا حد و چند شاه پور را اعمال جورستان
 که مستقر اجداد و اهلان او بود در هیچ منزل مجال قامت نیافت و چون آنگاه آن ولایت خبر
 وصول و شنیدن سادگان نمودند و کوس بشارت کوفتند و لشکرها که متفرق بودند جمع شدند
 قریب پنجاه هزار مرد و شمشیر زن هر یک با نیزه چون شعله آتش بدست هر یکی بر یک
 چون سده بگذر سوار آن بچستی داده راه پشرون و افریهاب ^{وین بگرد برده کوان}
 رستم و هفتیار روی سپاه روم نهاد و راه پنجه روزه بگردت قطع کرده از نهر کران رود
 در میان گرفتند و هر چه در جز قوت و امکان بود از مضاربت و محاربت مبذول داشتند
 جنگ کردن

این کتاب در
 تاریخ ایران
 در عهد
 شاه پور
 در سال
 ۱۰۰۰
 در شهر
 تبریز
 در کتابخانه
 سلطنتی
 ثبت شده است

باش نشان خنجر آید از آن بوم و آن بر برارم بهار قسطنطنین چون رسالت کند
 و شرط ابلاغ بقدم رسانید از خوف آنکه چهره غمناک بود و عبور دو سپاه سپاه شود
 و از بر صبح داد و عهد نامه بشد بجلالت شرفی و موشج بتوقیعات دیوانه ولایت
 نصیبین بنو اب شاپور تقویض رفت و شاپور از خضمان و عراق و صطخر و دانه زده پاره
 مرد با اهل و عیال از عیال کرد و در مثال داد تا آنجا مقیم بجا شد و زراعت مشغول شود
 از روم جوخته بسیار و مراکب راهوار و حسناف علما مانرک و قیاق و اسلحه و مهنه
 و طبوس و مفروش بخت شاپور فرستادند و آن سخت و هدایا را قبول کرده متوجه عراق
 گشت و چون براق رسید بدین راهبها و نهاد و یک سال با تمام رسانید و آنرا وارهاک
 ساخت و آنجا اقامت نمود و از طرف ممالک رود بخت شاپور آوردند و مدت ملک
 او هشتاد و دو سال بود و پس از او شاپور بن شاپور که پسر صلی و ولیعهد او بود بنامش

ذکر پادشاه شاپور بن شاپور و پسران بهرام

داین شاپور مرد مستحق و نیکو خلق بود قهر مستحق و صلحی معین را در اوست ^{بر آبرو و نفع}
 صدقات سرسجری داد و نظر عطف و اشفاق بر حال رعیت کماشتی ^{سالمان صاحب عیال} شافی ^{سائل} ^{شاهزاده کنگر بود بجهت شاهی}
 منسرت شد ^{که طبعش بی زور است گشته بود تمام گشته عطف بود بجهت سائل طلب عطف گشته} وافی النوال ^{سائل} مسترفند و چون نوبت حکومت بدو رسید بدین حال
 پناه پادشاهی کرد و در دروغ در خیمه نشسته بود با کلاه باد مخالفی بر جاست و چندان قوت کرد که پادشاه
 گشته شد و نسو بهار و افتاد و ملاک گشت و هم در آنروز اعیان مملکت و ملک تحت بر سر
 او بهرام مقرر کردند و او قایم مقام پدر شد و در پیش عدل و جت بدل مبالغه واجب گشته
 برانگه کردن عریض در جنب شدن

از عیال برادر مشغول
 جنبانیدن و بر عیال
 و بسنی کین کردن
 هم آمده است کمتر

و او بکرمانشاه هشتماریافت و آن بود که در زمان پدر و او حکم کرمان بود و اهل آن خطبه به
 وسیلت عدل و انصاف او کتفی رجب و شریف و شریف و در ظل ظریف در و کار بر فراغت
 گذشت و در غور خلاق و شمول اشفاق او در هر کار آن مژده داد که فرشت و غزلت اختیار کرد
 و بیادوت و انابت مشول شد و از حاصل مملکت که پدر در حال حیات خویش بر او مقرر کرده بود

بسیار جوئی و سر عورت قناعت نمود و معنی این بیات است حسب حال او و در روز کار او شد
 زان بطنها که دیگر سلامت همی کند خوشوار تر تر شد ای نیایم زان رخنها که بارو
 ایام می زند سازنده بر روضه و ای نیایم الملک و الدین و الیویاست و الا مرق
 التمی و الشیاسة نظام من بالتقی فطوبی لمن یكون التقی لیا سدر و تاروف بعضا
 مدت جل بهین طریق مسوک داشت و مدت ملک او در زعم اهل تاریخ یازده سال بود و در کوش
 کوبید بر دست یکی از خویشان که با او غرضی داشت چه بر کشته شد و امثال این احوال از عادت او
 و شوکر روزگار چندان بدیع و غریب نیست چنان کس که دهن فراهم گرفت چنان کو
 بشمشیر عالم گرفت بر از کردستان حادثه است که بنیاد اهل حد باد است

ذکر پادشاهین در این ایام بعد از پادشاهی بهرام

و بعد از این بهرام مملکت بریز و جردانیم که نزد ائمه تاریخ مختلف فی است که پسر بهرام بود
 برادرش مقرر شد و او را بریز و جردانیم از بخت کفشد که خون ناحق فراوان ریخته و گرفتند
 و فساد بسیار نجشی و از ازار کتاب معاصی با کشتند و آنها که مناهی را فرمان الهی انگاشته
 اساس فسق و فجور در عهد او مهند بود و بسا فتن و فتنه در زمان او میشد ^{سعی و جد و جهد کردن} بنودی رو
 بنای ^{گفته شده}

در این ایام که پادشاهان
 در این ایام که پادشاهان
 در این ایام که پادشاهان

یزجد

ایمن نخودی بر کسی بقا بخون آودتت چوستی باسحقا و چون نکلف
 ملوک عجم که باد و عدل و عطا و بدل موسوم بودند بجز رسیدا مشوف و همش بر اراقت و ما و وفا
 و ما و مصروف بود و نفس و هر چه از صادرات افحال و متفر و طباع از دمایم احوال او مقبرم شد
 و زوال آفتاب عمر و قطع ماده حیات او بدعا شب و نماز سحر خواستند که کشته اند ملک که
 با کفر بیاید با جور سپر آید ملک سلطان با وجود کفر باشد بر قرار یک هرگز با وجود ظلم
 شود بر قرار علیک بِالْعَدْلِ اِذْ و لَیْتَ مَمْلَکَةً وَاَحْذَرْنَ مِنَ الظَّالِمِ فِیْهَا غَايَةَ الْحَدِّ
 فَالْمَلِکُ بِبَعْقِی مَعَ الْکَفْرِ الْمُبْقِیْمِ وَلَا یَبْقِی مَعَ الظَّالِمِیْنَ بَدْوًا وَ لَا خَصِیْرًا اُورده اند که چون
 تفرغ و ابتهال بندگان بخدمت ذوالجلال متوالی شد روز در حد و ذکرگان با چند تن از حواری
 لکر خویش بصید شجیر مشغول بودند ناگاه با بلند هیکل تمام خلقت بر حوالی آن شکارگاه ظاهر شد
 یزدجرد آهنگ گرفتن او کرد و سپاه چون دایره که بر مرکز محیط شوند از چپ و راست راه
 بگرفتند و او را در قید آوردند چون خواست او را در زیرین و کلام کشد زور آزمایان سپاه
 از انجام او عاجز شدند یزدجرد پامد دست خود بر بال و بالید و برین و کلام و ستام و تمام
 پیار است چون عزم کرد که پا در رکاب آورد اسب سرکش و جموح هر دو دست از زمین بگرفت چنان
 بر سینه آوزد که بر جایگاه خود پست شد و از آنجا روی بچهره نهاد و کوی برق بود که بخت و باد
 بود که بردشت گذشت و ضلایق آفت او را محض راحت و رافت حق شناختند و از غیب فاد
 لُحْجٍ و عَمَادٍ و اِحْصَاءٍ یَا فِی سَمَوَاتٍ وَاَیُّهَا الَّذِیْنَ یُحِبُّونَ الْحَیْثُ وَاَیُّهَا الَّذِیْنَ یُحِبُّونَ الْحَیْثُ
 وَبَعْدَ وُضُوْحِ الْحَقِّ یَرْجُوْنَ فَسْحَهُ

یعنی بر خود لازم کرد که
 وقتیکه حاکم و والی است
 بر محلی

این سخن از حضرت زین العابدین علیه السلام است
 که فرمودند که هر کس که با ظالم
 دوستی کند با خداوند
 دشمنی است

وَالْحَقُّ عَمْدٌ مُّبْرَمٌ لَیْسَ یُفْتَحُ و ذکر آنحال بر
 حق را که محکم است که گشاده نمی شود یعنی حق را بخواهند
 بجا آورند

جراید اوزق روزگار ثبات افتاد و در تواریخ مسطور شد و گوشت و ملک و سلطنت بعد از آنست که
پس بیاید و چون و کیست در زمان حیات خویش بهرام سپرد که چه صیغه اوست و نمان بن مند
بن عمرو بن عبد راسافته و ایمان ملک بر آنحال گواه گرفته بود هر چند ملک مدتی هطام
بود و لکن آخر کار پادشاهی بر او معترض شد و در آن پس ازین مشروح و مبسوط بایر او پیوست
و ملک یزدجرد بزه کار پست و دو سال و پنجاه و بتبعی کتر ازین بود و دانسته

ذکر پادشاهان بهرام بن یزدجرد که او را بهرام گور ^{نشان}

علاهی تاریخ متفق اند که این یزدجرد در هر فرزند که متولد میشد از بد و صبی تا بسین طوع ^{بروزن روی گور او} و شقی
میگرد و چون بهرام چهار سال رسید یزدجرد بوجود او امیدوار گشت و بفرمود تا خدایه
علم نجوم را بیچ طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و جوه و لایم آن نظر کردند و اقتضای
فلک را در آن بسلا چنان یافتند که سودا گار او در عرب باشد و مروانه و مبارک و یسیر
و سخنان خیزد و وارث ملک و چراغ دو دمان کرد پس یزدجرد نمان بن مند بن عمرو بن
عبدی بخرا که از قبل او بر سواد حیره داشتند و ملک بود طلب داشت و او را بوسه سپرد و چند نفر ^{چهار} کرد
از ایمان دولت دارگان حضرت ملازم او کرد و بعضی کویند که میر عرب که در آن وقت نمان بود
چون بهرام را با او سپرد و صیت کرد که در بعضی از قریبات آن بلاد مسخر خوش و مسکنی دلکش
که بجزوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد خستیار کند و آنجا دو عمارت جهت زینستگاه
او بنیاد دهند نمان بر مصلحت زمان تقصیر است و آن بخرفت کرد و کفش در طرف روم
هند سی است معار نام او ستار که در صفت بنایی و طباط و احد مالک ثمان است قبای این

در هر فرزند که متولد میشد از بد و صبی تا بسین طوع و شقی میگرد و چون بهرام چهار سال رسید یزدجرد بوجود او امیدوار گشت و بفرمود تا خدایه علم نجوم را بیچ طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و جوه و لایم آن نظر کردند و اقتضای فلک را در آن بسلا چنان یافتند که سودا گار او در عرب باشد و مروانه و مبارک و یسیر و سخنان خیزد و وارث ملک و چراغ دو دمان کرد پس یزدجرد نمان بن مند بن عمرو بن عبدی بخرا که از قبل او بر سواد حیره داشتند و ملک بود طلب داشت و او را بوسه سپرد و چند نفر کرد از ایمان دولت دارگان حضرت ملازم او کرد و بعضی کویند که میر عرب که در آن وقت نمان بود چون بهرام را با او سپرد و صیت کرد که در بعضی از قریبات آن بلاد مسخر خوش و مسکنی دلکش که بجزوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد خستیار کند و آنجا دو عمارت جهت زینستگاه او بنیاد دهند نمان بر مصلحت زمان تقصیر است و آن بخرفت کرد و کفش در طرف روم هند سی است معار نام او ستار که در صفت بنایی و طباط و احد مالک ثمان است قبای این

هم برقد او و در حاشیه چرخ این شون چرخ و او فروخته نشان در مونت راه او تعیین کرد
 و در صحبت قصه و بفرستاد تا شمار حاضر شد و موضوعی فراخور این عمارت در نظر آورد و بر سر
 اختیار کرده بود نیز یک دو قصر و طرح دو صحن پذیرفت و در برابر استحکام بنیان و تاسیس قوه
 ارکان خضر عیسی و معانی شرف بجا آورد و بصاریج بکران و سنگها کران بنیاست و دیوار
 بر آن بنهاد و چون طول و ارتفاع حایط بمقدار یکدیگر و بالار رسید خویش را از میان کرانه گرفت
 و مدتی مدید مخفی شد هر چند مستغنی او شد نه پس کس نشان داد و نشان در تمام عمارت مستعمل بود
 و فایده نمیداد تا شمار باز بسیار آمد و عذر توفیقی که سبب مصلحت عمارت بود باز نمود و کسی
 تمام در استاده و بر ما اندک صنعت بسیار در آن شیوه اظهار کرد و بار دیگر بسوز از ارکان
 عرش و سماک و ارتباط طاق و رواق نیز واجبه مسموم شد و کار عمارت در توقف افتاد و همان
 از طول زمان و امتداد آن ستوده گشت و سوکند خورد که اگر شمار باز آید با او باشد حداب خطاب
 بگند و شمار کرده تا گشته مراجعت نموده و بجزرت نشان آمد و گفت این دو بنا که من نهاده ام
 نه کلاخ است بل دو کوه شتاخ اگر نه همراه بعضی از ارکان هندیه بر هم نهم و بارور و چندان کلام
 تا با کسی بر زمین رسوخ پاید و بند هیچ در خاک قرار گیرد بر اینیه زود دخل پذیرد نشان
 چون عیار کشتار او را که بمعیار صواب موزون بود تحقیق کرد عذر که نمود واضح بود و صغ
 جمیل از تقصیر او تجاوز واجب دید و چون هر دو عمارت تمام شد یکی بید بر طبق شد و دیگر
 بخورنق این بسکده و رفت با سماک و سنگ معابل و آن بجمعی در صانته باشد کند برابر

مُخَلَّمَةٌ دُونَ السَّمَاءِ كَأَنَّهَا غَمَامَةٌ صَبَفَ زَالَ عَنْهَا سَحَابُهَا

آفریده شده است

باز

بهرام کور
 در مونت راه او تعیین کرد
 در صحبت قصه و بفرستاد
 تا شمار حاضر شد
 و موضوعی فراخور این عمارت
 در نظر آورد و بر سر
 اختیار کرده بود نیز یک
 دو قصر و طرح دو صحن
 پذیرفت و در برابر استحکام
 بنیان و تاسیس قوه
 ارکان خضر عیسی و معانی
 شرف بجا آورد و بصاریج
 بکران و سنگها کران
 بنیاست و دیوار بر آن
 بنهاد و چون طول و ارتفاع
 حایط بمقدار یکدیگر و بالار
 رسید خویش را از میان
 کرانه گرفت و مدتی مدید
 مخفی شد هر چند مستغنی
 او شد نه پس کس نشان
 داد و نشان در تمام
 عمارت مستعمل بود و فایده
 نمیداد تا شمار باز بسیار
 آمد و عذر توفیقی که سبب
 مصلحت عمارت بود باز
 نمود و کسی تمام در
 استاده و بر ما اندک
 صنعت بسیار در آن شیوه
 اظهار کرد و بار دیگر
 بسوز از ارکان عرش و سماک
 و ارتباط طاق و رواق
 نیز واجبه مسموم شد
 و کار عمارت در توقف
 افتاد و همان از طول
 زمان و امتداد آن ستوده
 گشت و سوکند خورد که
 اگر شمار باز آید با او
 باشد حداب خطاب بگند
 و شمار کرده تا گشته
 مراجعت نموده و بجزرت
 نشان آمد و گفت این دو
 بنا که من نهاده ام نه
 کلاخ است بل دو کوه
 شتاخ اگر نه همراه
 بعضی از ارکان هندیه
 بر هم نهم و بارور و
 چندان کلام تا با کسی
 بر زمین رسوخ پاید
 و بند هیچ در خاک
 قرار گیرد بر اینیه
 زود دخل پذیرد نشان
 چون عیار کشتار او را
 که بمعیار صواب موزون
 بود تحقیق کرد عذر که
 نمود واضح بود و صغ
 جمیل از تقصیر او تجاوز
 واجب دید و چون هر دو
 عمارت تمام شد یکی
 بید بر طبق شد و دیگر
 بخورنق این بسکده و رفت
 با سماک و سنگ معابل
 و آن بجمعی در صانته
 باشد کند برابر

فَمَا بَلَغُوا لَدَوِي شَمًا وَمِنْهَا الدُّنَى وَلَا الطَّيْرُ إِلَّا نَسْرَهَا وَعَمَّا بَهَا

و چون چو سبزه

سوق برده بجز لعلش در که او ^{رختش} رخسار لعینان کل ^{رستانه} آو چنان ^{بود}

در نهامه چو سبزه

میخ ^{قرچاق و خنجر} که از او چرخ نماید محیط مرکز کل ^{و این قیبه که در دانش احوال ملوک عجم ستارای بود}

در نهامه چو سبزه

در تحقیق تاریخ ایشان ^{یاد میماند} میگوید خورق بر زبان ^{فارس} خورد نگاه را گویند یعنی جهان ^{شستن}

در نهامه چو سبزه

و طعام خوردن پادشاه عرب آنرا بترب خورق خواند و سید همچنین ^{که} گنبد بود ^{و سید} گل کد که

در نهامه چو سبزه

دچار سیاه آنرا ^{دیر میخواند} و همانا گنبد را در زمان گذشته بر زبان ^{پهلوی} و بر کف دست ^{اندرون}

در نهامه چو سبزه

در کتاب مسابک مالک ^{یافته اند} که سمر از طرف صفهان بر صوب ^{رست} معروف ^{بود}

در نهامه چو سبزه

بکین در مسابک گنبدی ^{بوده} مخصوص ^{به} همان نام ^{شمار یافته} و امروزه در ابا فوا ^{دیر} کجین ^{گویند}

در نهامه چو سبزه

عرض از ایراد این مقدمات ^{در} چگونگی احوال و کیفیت زاد و نجات و بلوغ ^{بهرام کور} است

در نهامه چو سبزه

که چون از پایه خورد ^{ببر} بر سر ^{شنگ} رسید و نور شد و نجات و آثار ^{شنگ} و کفایت ^{در} دنیا

در نهامه چو سبزه

او مشاهده افتاد از نغان بن ^{منذر} استگش ف احوال و نسب و تحقیق ملک ^{موروث} و کتب ^{که}

در نهامه چو سبزه

نغان شرح بعضی از حوادث ^{که} پیش از وفات ^{یزدجرد} حادث شده بود و عیان ^{سپاه} و هر ^{آن}

در نهامه چو سبزه

حکمت کسری ^{مارا} که از اولاد او ^{دشیر} پادشاه ^{نصب} کرده ^{باز} براند ^{بهرام} از آن ^{تقریر} در هم ^{شد}

در نهامه چو سبزه

و گفت این ^{کار} عیاست ^{خورد} که بر آن ^{و ندان} توان ^{فشر} و شغلی ^{حقیر} که ^{امال} آن ^{همان} توان

در نهامه چو سبزه

شده و در ^{قضا} امری ^{که} از جلال ^{خطوب} و عظیم ^{امور} است ^{توان} و توان ^{از} کفایت ^{و کار} را

در نهامه چو سبزه

است ^{شاه} موفق ^{آن} است ^{که} چون ^{همی} سان ^{گشت} و چه ^{دار} که ^{آن} بر ^{کمال} حصافت ^{و کار} را

در نهامه چو سبزه

او پوشیده ^{نماند} و طریق ^{تلافی} پیش ^{راید} او ^{مشبه} نماید ^{هر} کجا ^{عقد} فتنه ^{قلمش}

بزبان صبر کشاید نسیز که تعلق گیرد زنگ ^{بجای صفتی برزاید} مرا اندیشه صواب
 در فتح ایالت این کار آن است که لشکر باران عدو سپاه طوفان مدد که از سگوه ایشان ولول در ^{بگفتند}
 و بر آتش جمع کنیم و از سر تعجیل به توقف و تاملی رود بقدر وقوع اعدا آوریم دین مثل را که الملک
 بعد آبی لیل لمن غلبا فرو خوینم و بی سپیم ^{بگفتند} تا قبضه شمشیر که پالاید چون ^{بگفتند} یا آتش اقبال
 که بالا گیرد نمان چون این کلمات بشنید و استحقاق او در منصب پادشاه و استعداده در رضا
 شجاعت و دلیری و استبداد و در غلبه نعم و در برود بر دشمن مشاهده کرد صنف چشم و طبقات متجدد
 جمع آورد و از خزانه خود کما موفور بر ایشان پریشان تا با استکمال ادوات جنگ و ترتیب آن حرب
 مشغول شدند و پس از یکماه بهرام با چنین سپاهی که در آن بتقدیم افتاد و عثمان بجانب خصمان ^{بسیار} نهاد
 و بسم ستوران و لیران کثرت و لایت ایران را دیران کرد و هر گاه که در گیاه زار و حوا آن ^{جوان} سر
 بود براند چنانکه امالی آن ولایت در بلاء بزرگ و خلائی عظیم افشاند و رسولان فرستادند که
 ما را معلوم و محقق گشت که ملک یزدجرد حق بهرام است و پسر آفریده را در آن شهری در پیشی ^{بگفتند} زانا
 بسبب غلبی قضیع و سید او شیخ که از یزدجرد مشاهده کرده ایم و همنوز از دود آتشی که او بخت
 قضای عرصه گیتی معظم و ماریک است نمیخواهیم که بهرام قایم مقام او باشد که از مزاج پسر جو پدر ^{فوق دستور}
 بد مزود و باز فطرت ^{بگفتند} و عرق جنی او اقتصاد آن کند که خون خلق بریزد و غبار فساد و کرد
 فتنه بگیرد از و توقع خوی فرشته شوان داشت کسی که طینت او بهره آرنگ دارد
 نظریه پنجه کرک درنده کن کونیز همان طبیعت کرک آرد درند دارد نمان کشت کلا
 و حاشا بهرام فرزند است مقبل و مقبول جامع معقول و معقول که دلایل رشد و حرد و مسه او چون

این سخن پادشاه است
 بهرام کور
 در جواب
 پادشاه

بهرام کور

تباشیر صبح از غره ناسید اولی است و محال اقبال و بزرگی او چون معان مهر و ضح از جهه او
 وضع واقعه ای بود که شرف و کمال با سلاف کرام خویش که پادشاهان کیتی و خدوون نامها
 بودند هر وسطی تلقی المعالی عن وائل رشید **فما زال یبذلها لانا و بعد لها**
و شد لها حتی استحق تراثها و لا یورث العلیاء من لا یشدها و من ارسل او
 بهرام کور **و شق میکم که اگر منصب پادشاه و سلطنت بر بهرام مقرر شود بهیچ وجه از جاوه که**
برضا و جور سده شما مقرون باشد عدول نماید و هر خنده و طعنه که در دیوار مملکت بسبب اهل برود
و افعال و از امور سیاسی و شمال ملکی حادث گشته بحسن تدبیر و لطف تقریر و دور کفایت و
شمول و رایت مسدود گرداند چون رسول بازگشت و پیغام نمان بگذار و کس را که ناکاه ملکی
چنان فیض پوسایل و ذریع جبه بدست آمده بود آن سخن موافق نیفتاد و گفت قوم را که شما
شماره باطل مکتوب و مواهید عروتب مغرور میکردانند و وعده رزق و عشو غرور میدهد تا چند
ملک بر بهرام قرار گیرد آغاز تسلط و غلب کند و بنیاد شطوط و اتمام هند و کار جو روحیف
بنیاد رساند که حقایق عهد بزجر در ابد ها و آرزو طلبند و طایفه نیز که با کسری موافقت داشته
سخن کسری را موافق وقت و مناسب حال یافتند و سپهان در ورطه ضلال رایت جدال بر
افزایند و بهر جا و بهر کس تنها یافت و در دو معاوت میا خندند تا را مؤید موبدان جان
اقتضا کرد که اگر نه از راه تو تسلط کرد طرفین براید و کار جانشین را بیگنا عقل بعصیل رساند پس
فته هر ساعت افزوده تر کرد و کسری را گفت که آنچه تنجز رضای شما تعلق وارو آن است که ما
تاج شهریار در میان دو وسیع خشیار بنیم و ترا با بهرام محقر کنیم هر که مبادرت کند و تاج را از
دنده و خردن نمانده و در بنجامه او سیر است

تباشیر چو بر سر آورد
 که از میان نماند
 براید و کن پادشاه
 چیزی مانند تباشیر
 و موب طلبا شیر است
 بر آن
 شرح بدین معانی است
 که در این کتاب
 از بهرام کور
 در این باب
 در این باب
 در این باب

عزوب کار بزرگ است
 در حقیقت که از اطلاق
 کینه موضع رود خانه
 کوچ باشد در اینجا
 که بهر پس پاشند
 در او بی پایت خدایان
 عن قیس صبح و روزی
 بود از طایفه جاتو که
 بخلاف کردن در شهر
 بود بهت موبدان
 از اینجا کینه نماند
 خلافت گز

میان آن دو پیرون آرد ملک و طشت او را باشد و از هر دو طرف بر این را که میگوید بنویسد آن روز
و اندو تاج بنهاند تخت بهرام را شارت کردند که در آن معروض اظهار چاکبوسی کند چنانکه زلف
این کلمات و مصنف این مقالات گوید چو بهرام از نمودن بودان شنید این سخن

حالمیان بزرگ شیران غرزد و تافت پیکم زدن کارایشان بسافت

یکیرا پیکت بگرفت چو گرفت پایش بر آندرجا چنان بر سر آمد که شیر زد

که کشتی دو نیمش بشیر زد و تاج شاهی برداشت و پیرون آورد و پهلوانان لشکر و مبارزان

میدان که حاضر بودند همه بر سر او نشستند و این دختر و بهرام آفرین کردند که معارض و معاند

او بود چون آنحال مشاهده کرد و بر خط انقیاد و با اتفاق امر او قواد سپاه زمام مملکت بهرام

سپرد و مکنان بر سلطنت او سپت کردند و کار سروری و فرمانداری بر وی مقرر شد و شرب پادشاه

از شایسته خلاف صافی گشت و بهرام را در پنجاه سال عمر از عیشین تجاوز کرده بود که زبان و

و لسان حال در شان او این بیت انشامی کرد مراسم از نذر فصل معدّه چهل و هفتونوز

میان نوزده و پست میکنم گزار و بعضی از اهل تاریخ گویند که چون بهرام بر مسند شاهی

نکن یافت و تخت سهریبار بفرود جلال گرفت روزی چند معدود نظر در رعایت رعیت

نمود و با خلق طریق معدلت سپرد و باز شیطان نفس بد کرد نقش مناهی و معارف بر طبع پوسنا

او عرض کرد تا بصورت پچان او شعیبه شد و در کار خویش رهسترق شرب عشیات و نوم باز پیر و لهر و زینت

کرد ایند چنانکه یکدم بچام مدام و ساکل اندام و حریف شیرین رفتار و ندیم سگر کفار و سماع

روح اخرا و معنی پرده سراسر و آرزو کرمی و از سر طیش و لهر کوشی اسیر الهوی این

بکسوف و سحر و جادو و غیره

نکته این است که در این کتاب
بسیار از تاریخ و احوال
بهرام کور و پسران او
ذکر شده است

فصل پنجم در بیان
که اسب قمار بازی
معدّه بازی چینی
در آن همگی کامل است

در این کتاب
بسیار از تاریخ و احوال
بهرام کور و پسران او
ذکر شده است

سِنَّتٌ فَاصْبِرْ لَا تَيْكُنَ مِنَ الْاَسْرَى وَمَنْ شَرِبَ

الْحَمْرَ الَّذِي اَمَّا ذُقْتَهُ ^{بیشب} اِلَى غَدٍ حَمِيْرًا ^{بیشب} فَمَنْ شَرِبَ ^{بیشب} اَلشُّكْرَ ^{بیشب} وَبَدِنَ ^{بیشب} سَبَّاهُ ^{بیشب} وَغِيْرَتَهُ

نغور و خدم و حشم از طارمت او دور شدند و در اسما بیخال و از او در فساد که خاقان چین با او

و پنجاه هزار سوار از شط جیحون عبور کرده و آذربایجان و عراق را خصوصاً کافه اهل فارس را

عموماً از خیال سواد لشکر و آتش سودا در التهاب است و دلها در بر چون سیلاب در اضطراب است

چند بهرام را بیره و عین تنبیه کردند دم ایشان در و گرفت و برگ شراب و مستی گفت و چون

زبان طایغان دراز شد و مبالغه رعیت و رعایه در تحریص جوانب خصم و مقابله سپاه دشمن

از حد گذشت برادر خویش را در ملک قایم مقام خود کرده با سیصد تن از مردان روزگار

و دلیران کارزار عنایت او زبایجان مصمم داشت و چنان نمود که زیارت آنکده تبریزی روم

و اهلکنان را حکان افتاد که بهرام از خاقان بگریخت و بهرام چون بار غنیه رسید همین اندیشه که

مردم را در باره او بود مجد و گشت و گفت اگر من در استقبال دشمن تکامل و رزم هر آینه بهمت

عجز و بدو و اضطراب مشتمم کردم و بیست هزار از خاقان موسوم شوم و این فکر و صحبت او را بر سر

آن داشت که لشکری تمام بر سر خود کرد و در دو هم از اسخا ^{چنانچه} اغان عنایت بصوب خوارزم یافت

و چون پیک ^{چنانچه} خیم و بنه خاقان رسید با تواد لشکر و بزرگان سپاه خویش مواضعت کرد که

جمع مانبت باین قوم شده است از جنبا و قطره از دریا اگر نه فتنه فرصت باشیم و در اول شب

تاریک مرهم شینجون با قامت رسانیم و بهتور و تتر کاری از پیش بریم مجال مقاومت و معارفت

پایم پس خود را از لشکر جدا کرد و شعب کوهی که کعبه نگاه حصین و پناه جا حصین بود و محل ^{پناه} پناه

بهرام کور

و جاب است

در بقایا سپاه رکعت که پیانی از چهار رکن لشکر گاه خاقان در آیند و چون ما تا سخن کنیم باین
 با اتفاق کوس فرو کوبند و چون دریا که از ریاح عوصف مستطاب شده در خسروش آیند و با اتفاق نام
 بهرام در زبان راستند و بر هر کس که یا بند با بقا میکنند و بر این درار اتفاق کردند و فقط بودند تا
 وقت آنکه ماه از تنق ابر بیرون آمد و ستاره از افق آسمان طلوع شد ^{چو دره در پرده بزرگ} بر صبح بنات نفس و
 پروین ^{بند نقابها مسکین} پوشید شب دراز و این ^{کند از راه} اکون سپاه و خرد
 او کن ^{بهرام چون} ضرفام خون آشام بر سینه صرصر کام سوار شده با سیصد تن مرد بزرگ
 خاقان نهاد و از اتفاقات حسنه از روز تا بوقت خواب خاقان بهوشراب گذرانیده و شکم بقل و
 بنید و کباب نباشد بود چون دوجه سپاه و مردان لشکر در تناول کاسات موافقت نمودند و
 ارتب و مقامات آسوده و در حمال ^{بزرگان} هماد با عروسان رقاد و در عشاق آمده که بهرام چون که
 مساجات بر سریشان تاخت این همی گشت ^{بها خواب کنند} معنی نصر الله و دیگری با یک زد آلا ان نصر الله
 قسریب ^{بهرام} ای بجز سپاهی بدان سبب بطرفه یعنی چون کواکب متحیره در هراق صغیر محرق شد
 و بر اثر آن کار خاقان یک ضربت تمام شد و باب خیز فاکله بقا او خراب شد و با تشویر
 برک و بار شجره زندگانی او بسخت ^{بهرام} بخندان اجل گشت از راه پرت سپاهی چنان
 همه رت و متر ^{بهرام} چون برگ مشرق خیز صبح از قراب خاور بر افراخت و مشعل و اطرارم طاق
 زرنگار شمع جهان افروز روز بر افروخت از چندان ^{بهرام} دلیران عیار و سواران سیار و مار ^{بهرام}
 نمانده و بقایا که در شتاب و شفاف کوهها بودند اگر حساب کر کن می یافتند جان بک و پا
 پروین ^{بهرام} پیردند و دو سه تنه منزل کی میکرد و بهرام در ره ایشان میبخت و بنه و افعال و معنی
^{مکنایه از تعجب}

در بقایا سپاه رکعت که پیانی از چهار رکن لشکر گاه خاقان در آیند و چون ما تا سخن کنیم باین

خیزه ارگو کب معشانه
 آفتاب و ماه در افراخت
 کرده و بار کواکب متحیره
 و غم نخیزه کوبید از افراخت
 هاست که عبادت علفه
 دنده مرغ و گشت
 در غل آفتاب

در بقایا سپاه رکعت که پیانی از چهار رکن لشکر گاه خاقان در آیند و چون ما تا سخن کنیم باین

رت و متر بانای رت
 بر وزن هیچ هیچ یعنی
 از تمام است بخند
 در ریاح در زیر و زبر
 در پیشان و بزبان
 و سخنان آمده در اهرام
 الولید و علمق

بهرام کور

در حال بیابان میداد آنجکه چون بهیار غمت صسا متفرق و آواره شده و از حد و خواریم جدا
 گردانید و فرود پیوسته کابل با ذریه بجان رفت و جوهر که از خزان خاقان یافته بود برسم صدقا
 و مذکور در محاربه سکه و تقسیم کرد و آن بهرات را کسیت قربت و ذریعت زلفت شناخت چون
 آن فتح نامدار دست داد و مظفر و منصور بطن مالوف و دار ملک معهود باز رسید بگر این است
 که آفرید کار غر شانه او را که بت و نمود سه سال خراج از رعیت چند بت و قلم به قاطب به باها بود
 که نشسته کشیده و مبلغ آن هشتاد هزار هزار و چهار بود و بیچاره را که در باب فضایل
 و آداب بهرام تقدیم افند خزان لامر تفریط کشد و این حکایت که ایراد خواهد افتاد مورد خواهد شد
 بشری از صفات حمیده اسرار از دیباچه خصال مرصیه او در تاریخ مسطور است که ذوالریا
 در زمان وزارت خویش که از خواص اقربا بنزدیک حکیم ارجمند عصر و ستاد جهت مهمی داشت و
 آن حکیم در جواب او فصلی در علم آورد و مثل برادر چگونگی عشق و احوال عاشقی و این چند کلام در آن
 فصل درج کرد که سخن مروج جان و مفرج روان است از استماع کلمات جان نجات روحانی حاصل آید
 و این معانی و حکم نفس شود و جان بختایق آن متذکر ذکر کرد که مرد بهت عشق موموم و صفت
 محبت موموم باشد چه عشق و داعی طلب معار با عث است و شرف نفس و عظمت را محرم
 عشق که حیات ابد است عشق آیات کتاب احد است عشق نوری است که جان یابد
 عشق طغی است که دل دایه اوست عشق دریا و جهان قطره اوست عشق جوهر شیشه
 فلک ذره اوست و عاشق بر نظیر بدن و متظیف لباس موموم باشد تا در نظر معشوق بر جو
 نماید و از خاست طبع و دانات منت و امن فراهم گردانند و در زور قضا منظر بخیل در کت نفس
 رفت بی و صیغ

مکتوبه بهرام کور
 در کتاب تاریخ
 در باب بیاض

در کتاب تاریخ
 در باب بیاض
 در کتاب تاریخ
 در باب بیاض

بهرام

بهرام کور

۲۴۷

مشهور نشود تا بو که رسانند بگوشش تو پیام در دیده گشتم خاک کف پا رفتی بان

برو چی غایت که بپرس همه روزم ^{مخفف لفظ بود} کوش است چو پاره کشتا طریستان چون ذوالرئیستین

این فصل مطالعه کرد گشت مراتب آن معلوم میشود که نشاء سخن حکیم و خلاصه مقال و حسب حال بهرام

کورات با فرزند خویش و این حکایت ایراد کرد که بهرام را پس بود کند فهم و کثر طبع و خفیف

عقل و طبع حس هر چند در باب او ترشید و میزند با مضامین سید و چند آنکه در احکام تعلیم نفهم

او شرایط جهد مبذول میداشت بشما پیوست و پیوسته متفکر احوال و مسترقب احوال او بود

و معلمان و مؤذبان را برو میکاشت که مکر از نوایر علوم ایشان قبضا کند و بار رشد و هدایت

اهل فضل از خصیض جبل باوج حکم نماید و میان او دو باب فصیح حمیزه که عبارت از قوله بطق

ظاهر شود که گفته اند لولا اللسان ما اثبتنا ان الا دایمة مهملة او نهمة معطلة

العودان لم نطق منا و رانجه ^{بهره از آنست که} یا اصحاب ما لفرق بین العود و الخشب و هر روز

ار استخوان احوال و پیوسته و از سود فهم و تصان و رایت او استفسار نمود و روزی از او با خبر

بهرام آمد و گفت ازین سپهر یکبار امید منقطع شد و بکلی اعتماد را را از و برخاست کف سبب صیت

گفت با چنین بلاوت طبع و سخاقت عجاب در عو عشق و عاشقی میکند و شیوه سفارقت میورزد و با

فغان دختر عشق میازد و کثراوقات یا در سماع رود است یا در سماع نغمات بر لب و سپرد و دل از

پیوند با گسته و در وفا او بسته و سواد این غزل را که از افکار مصنف است بر پاهای از دیده شعر

کرده از جهان زینا نگاری و می با ما ^{خوب است از یادش} کر بود حاصل به از علی و همسایه بر کنار

چشمه نتوان تشنه بودن پیش ازین ^{باید} ساقی مجلس بجا شد یاد بهرام کوش دل بود

از حکایات او است که در کتابها
در بیان او است که در کتابها
در بیان او است که در کتابها

بهرام کور

می دوستی و عشق و عاشقی است عقل چینه که میگوید بر بهرام ما خوش بپوش آمد دلم را
در هوای رود او زان لب سرفشان بغرت عبا مرا خسته زخم فراق و کشتی تن توام
زنده کردن زان لب شیرین بجلا مرا بت پرستم که بهر جانب که پیویم نماز نیست جز
طاق دو ابرو تو محرابی را هم خیالت میکند تکین طوفان سرنگ در نه بر بود

ز سوج دیده سیلا مرا مرغ در اوانه حال تو خود پس بود دام از خم کیسوم محتاج است
مضربا مرا چشم عاشق پرچ معشوق و آنکه میل خواب خود خیالت است این که پرویت بود
خوبه مرا کاروان دور است دشب تاریک من کم کرده راه کاج باری روسی بود

ز همتا می مرا دوش تریدم چون که شدم بیابین غریب لب چشم او در آزار و لغت با مرا
بهرام چون این کلمات از او شنیدم مطلع شدم که در شان شد و بفرزند دل بند مستظهر گشت و
حکمی رکهنشند که پیرت عاشق شده فرمود آفاق تم بی الا نشانیه پس در خیزه صورت

حال محبتا ز پسر خویش باید در دختر در میان نهاد و گفت ترا معلوم است که من بیدار خاندان عصمت
و همت پرده دو دمان عصمت رخت مذم و سخن نامشروع مسموع بدارم توقع است که دختر خویش را

کبوی تا خویشتن داری کند و خود را بر زور یورس پاراید و از گوشه بام جمال بعاشق خود نماید و بار
استین کرشمه و دلال جمال پوشد تا محبت جان باز در اشتیاق بجزو شد و بتصریح در آرزو بگوید

احین الی لغانک کل یوم کل محن الی الوطن الغریب سرودی آنشده
مید بینم بی روی تو در هر روز دنیا که بیگانه است از وطن غریب
الدنیا فیوم دنیا پس روی تو
و کربارش و اپوش کر پیرم بوسیلت عشق با بر با صورت مجاری بو طریقت بشود و خو

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
موجود است

بهرام کور

اهل حقیقت گیرد قصیر ^{عن طویل} هزار در میان دختر و پسر جاوه مرسلات و مکاتبات کرده
 شد و شاهزاده از خوف بیکه این سخن بگوش بهرام رسد ^{بسیار غایت تمام} از و پسر شود پنهان عشقی با بهر از
 پناحت چون شمع از آتش دل میکند خست و با سوز و کداز میخاست و در نشاء آنحال تحصیل ^{سعی کند آن میکند} عملها
 می کرد و با کتاب آداب اشتغال مینمود و از نواید کلمات عشق آمیزه و مقالات شوق انگیز بهره مند
 میگشت تا استعداد او در قضا و حکمالات بدان پایه رسید که هم در عهد پدر و لیعهد و قائم مقام
 گشت و افاضل آفاق بثمرات فضل او مثل رود ^{و علمای ایام از نتایج طبع او سخن گفتند و بهرام}
 نیز بد آن واسطه گاه گاه غزلیات رکبین و سخنان شیرین میخواند و مکتهای دلاویز از طبع لطیف و
 خاطر صاف خویش اختراع می کرد چنانکه طبعت و حسن و عرب قطعاً لطیف و اشعار تازی و فارسی
 کعبی و معیار شعر موزون بود ^{و در همان ایام} که مدار کثیر روایات اشعار عرب برو است چندی
 تازی از منظومات بهرام مشتمل بر تغایر و تکاثر روایت میکند و در عجم خود نخستین شعری که در
 فارسی گفته اند بهرام نسبت کرده اند و یکی از آن بیات این است ^{منم آن پهل دمان و منم}
 آن شیرین نام من بهرام کور و کنیتیم بویا ^{و در بعضی از کتب طوک فرس مسطور است که}
 عصر صبح چیز را از خلاق بهرام مستحسن ندیدند الا نشاء شعر چنانکه روز آذر بر زمین رزدشت
 حکیم که یکی از حکما عصر او بود در آید و از راه نصیحت گفت ای پادشاه دانا و ای شهریار خردمند
 گفتن شعر از کبایر معایب طوک و ادعای عادات پادشاهان است بهر آنکه کثیر اسس آن از کتب
 و زور است و بنیاد آن بر مباهلت فاحش و غلو مغرط و از سببه ^{علمای فلاسفه از آن معرض بودند و}
 انرا مذموم داشته و عیاجات شعر را از اسباب ^{از فساد سخن آنگار} جهالک طوک سابقه و اهم ماضیه شمرده اند و از
^{از فساد سخن آنگار}

جوان نام زیاد درون ^{و در کتب و}
 منم آن پهل دمان و منم
 زمان کردمان ^{شیرین}
 بنی وقت و در دست ^{مخ}
 عمل کردن ^ن
^{از فساد سخن آنگار}

بهرام کور

مقدّمات لغت اصول و حوزب و یاد نهادن و عاشر زانو قد و مکران نبوت را بحال طعن در کتاب است
 منزل و بیگام رسل جز بواسطه نظم سخن نیشاوه و اندیشه معارضه ایشان جز سب استیاد جماع و در
 روی ننموده و اگر چه طایفه از دوستداران علوم آنچه از آن بر هیچ صدق و صواب افتد و بر
 نصیاح مرشد و حکم و همتال نافع مشکل باشد آن را با آریات و دانش نهادن و معجزی از صورت
 حکمت شمرده اند و اول فریده که در زهد و موعظت نفس و تسبیح و تقدیس حصصا شکر گفت علی بود
 از ملاکه مقرب و نخت کسی که در شعر خواندن خود را بر دیگر ترجیح نهاد و ستایش کرد و در آن
 بر دیگری مغافرت نمود بلیس بود و چون بهرام این سخنان بشنود از آن بارگشت و دیگر شکر گفت
 و فرزندان را از آن منع کرد و با طار زمان مجلس و محراب خلوت گفت زنهار تا در گفتن شعر و خواندن
 آن مدخل فرایند و بغیر از شروع در شرح مائقت شغل دیگر ننویسد که گفته اند شعر و انصبت و در
 از دوستان حیض الرجال قائلش کو خواه کیوان باش خواهی مسرت ^{بعضیها بگوش}
 مگر ز یاد که نیست حیض را در مبد و نظرت کر برادر دگر ^{دانا ما از این معنی یاد کرده}
 هرگز کرده و در نوختن بر بوط و چنگ و سنا کون و آغای خویش با او خسر و خوانند و سر سیر
 معج و آفرین خسر دست بر نشر نهاده و هیچ از کلام مسطوم در و بکار نداشت و بعضی میگویند که آن
 شعر فارسی را ابو حفص سغه گفته است و این ابو حفص در صناعت موسیقی تمام داشته و با
 نصر فارسی در سنا تا بیغات خویش و کرا کرده است و صورت آلت موسیقار که لقب است
 بشا هر دو و چنانکس بعد از ابو نصر در عمل نیاروده و او در سینه ثنما هجریه بنویس بوده است و شعر
 که بوی طوب کرد و اند این است آهوی کوی در دست چگون دودا چون نذر دیار

بهرام کور
 در شرح مائقت شغل دیگر ننویسد که گفته اند شعر و انصبت و در
 از دوستان حیض الرجال قائلش کو خواه کیوان باش خواهی مسرت
 مگر ز یاد که نیست حیض را در مبد و نظرت کر برادر دگر
 هرگز کرده و در نوختن بر بوط و چنگ و سنا کون و آغای خویش با او خسر و خوانند و سر سیر

بهرام کور
 در شرح مائقت شغل دیگر ننویسد که گفته اند شعر و انصبت و در
 از دوستان حیض الرجال قائلش کو خواه کیوان باش خواهی مسرت
 مگر ز یاد که نیست حیض را در مبد و نظرت کر برادر دگر
 هرگز کرده و در نوختن بر بوط و چنگ و سنا کون و آغای خویش با او خسر و خوانند و سر سیر

بهرام کور

بهرام کور

سبب یار چگونگی روداد هر چند ایراد نکات بدگر بهرام تعلق داشت اما چون سخن پرستش
 که از نتایج طبع او بود این کلمات بدان تبعیت ثبت افتاد و بهرام چون پس خویش بر نجر او عهد
 کرد از کار ملک فرغت یافت و بهود نشاط و شکار و شراب مشغول بود روزی بر تخریب گاهی بر
 صید می یافت تا گاه بر مینی سوره رسید و آب در دراز اندو در آن سوره زار فرود رفت و نا
 پدید شد مادرش پاد و مال بسیار بدل کرد و با امید آنکه جبه او باز یابد چند آنکه پیش کا و در آن
 اثری نیک کوی که این دو مصراع رینه وقت و قرینه حال او گشت بهرام که او کور گشت
 همه سال این مادری پن که کور بهرام گشت و مدت ملک او شانزده سال و ششماه
 و پست روز و پست پست سه سال و دو ماه و پست روز بود است کجارت بهرام و کور
 کجاست **بصراکتی کور پادشاهی جزیک بهرام احوال آن کن که کورش کجاست**
 چو شد کور ماد، بهرام کور هم تخت گشت و هم از تاج عور و لیعهد او یزدجرد سلیم
 که دستش نخی بود و طبعش حلیم به تخت بزرگ برآمد چو مهر بر افروخت از دور و بخت
 به بخشید بر پیوه و بر نیم بدرویش در مانده زرد او کیم و این یزدجرد خسرو عادل
 و پادشاهی حاصل بود و در محسن آداب و مکارم اخلاق کامل و دسترسفق و طبیعی مشفق داشت
 پاسبان و کنج به بخشیدی و از فقر غنیز شیدی چون جا پدر بجان او زینت گرفت غلابی ازین
 سعادت و نشر محبت او فواید و منافع زیاد از آن یافتند که در زمان بهرام کوی زبان نام
 در شان و این پست میخواند که **مِن أَبِی قَدَّ عَلَا بِأَبْنِی لَهْ شَرَفٌ کَمَا عَلَا بِرَسُولِ اللَّهِ**
 عدنان و او به یزدجرد سلیم ازین جهت استهتار یافت که با مکنان سخن بکلم کعشی و قیام بالقرام

بهرام کور در زمان خود
 در کتکستان و بعضی زینت
 در باب رود و چمن بسیار
 شود خلاف دومی بر آن
 در کتکستان و بعضی زینت
 در باب رود و چمن بسیار
 شود خلاف دومی بر آن

چو به جزیره
 جزیره جزیره
 جزیره جزیره
 جزیره جزیره
 جزیره جزیره
 جزیره جزیره
 جزیره جزیره
 جزیره جزیره
 جزیره جزیره
 جزیره جزیره

او بهرام کور
 در زمان بنی